

خوان دوم
گرفتار شدن رستم در بیابان بی آب
از شاهنامه ی فردوسی
تنظیم از دکتر عباس احمدی

گفتیم که رستم ، پهلوان بزرگ ایران ، با رخس ، اسب بی همتای خود، برای جنگ با دیو سفید از زابلستان (استانی در جنوب شرقی ایران) به سوی مازندران (استانی در شمال ایران) به راه می افتد. ماجراهایی که در این سفر دور و دراز با آن روبه رو می شود به نام هفت خوان رستم معروف است. در شماره ی پیش از خوان اول و جنگ رخس با شیر درنده گفتیم . در این شماره از خوان دوم و گرفتار شدن رستم در بیابان بی آب سخن می گوئیم.

رستم سوار بر رخس به بیابان بی آب و گرمی می رسد که مانند کوره ی آتش داغ است.

بیابان بی آب و گرمای سخت کزو مرغ گشتی به تن لخت لخت
چنان گرم گردید هامون و دشت تو گفتی که آتش بر او بر گذشت

تن رخس و زبان رستم از گرما و تشنگی از کار می افتد. رستم از اسب پیاده می شود و از شدت گرما مانند مستان افتان و خیزان قدم بر می دارد. رستم سر را به سوی آسمان بلند می کند و با خدای خود می گوید : «من می روم تا ایرانیان را از چنگال دیو سفید نجات بدهم. تو که می گویی قاضی عادل هستی و به ستم دیدگان کمک می کنی باید به یاری من بیایی تا از این بیابان نجات پیدا کنم.»

تو گفتی که من دادگر داورم به سختی ستمدیده را یاورم
مکن رنج این لشکر مرا به باد من و لشکر و کشورم دار شاد

رستم که از شدت گرما و تشنگی مرگ را جلوی چشم خود می بیند با خود می گوید: « اگر سر و کار من با سپاهیان بود مثل شیر به جنگ آنها می رفتم و با یک حمله آنها را شکست می دادم.»

که بودی اگر با سپاهیم کار به آوردشان رفتمی شیروار
به یک حمله زیر و زبر کردمی دم از جان ایشان برآوردمی

« اگر کوه به من حمله می کرد با گرز گران کوه را مثل خاک پست می کردم. اگر دریای جیحون به جنگ من می آمد به نیروی خداوند آن را از خاک پر می کردم.»

به گرز گران کردمی کوه پست به بودی به مردی مر او را شکست
و گر زان که دریای جیحون بدی که کشتی ز دریا نه بیرون بدی

بیباکندی در زمانش به خاک

به نیروی دارنده یزدان پاک

« اما افسوس که در برابر گرما و تشنگی زور و بازوی پهلوانی به درد نمی خورد. »

و لیکن چه سود است مردی و زور
که شد بخت سازنده را چشم کور
بر این بر و این تشنگی چون کنم
به مرگ روان بر چه افسون کنم

رفته رفته بدن رستم از تشنگی و بی آبی سست می شود و او با زبانی که از تشنگی چاک چاک شده است بر خاک داغ بیابان می افتد.

بیفتاد رستم بر آن گرم خاک
زبان گشته از تشنگی چاک چاک

رستم در اوج نومی و در حالی که به مرگ و گور و کفن فکر می کند ناگهان چشمش به گوسفند ماده ای می افتد که از جلوی او رد می شود.

همانگه یکی میش نیکو سرین
بپمود پیش تهمتن زمین

رستم پیش خود فکر می کند که حتما این میش آبشخوری دارد که از آنجا آب می خورد. پهلوان نیمه جان، شمشیر را به دست راست می گیرد و با زور از زمین بلند می شود و افتان و خیزان به دنبال میش به راه می افتد.

همی رفت میش و همی رفت گرد
به ره بر یکی چشمه ی آب دید
همی روز فرخ همی بر شمرد
که میش سرافراز آنجا رسید

سرانجام میش به یک چشمه ی آب می رسد. رستم از دیدن آب خوشحال می شود و از خداوند تشکر می کند که از طریق میش به او کمک کرده است.

رستم زین را از روی رخس بر می دارد. تن رخس را در چشمه شست و شو می دهد. رستم بعد از آن که از آب گوارای چشمه سیر می شود آهنگ شکار می کند. گور خری را شکار می کند. پوست شکار را می کند. آتشی روشن می کند. شکار را بر روی آتش کباب می کند. رستم بعد از آنکه از خوردن غذا فارغ می شود رو به رخس می کند و به او می گوید: « وقتی من خوابیدم مبادا با دیوها و شیرها جنگ بکنی. اگر دشمنی به سوی ما آمد مرا از خواب بیدار کن تا من با او بجنگم. جنگیدن کار تو نیست. خداوند تو را برای سواری دادن آفریده است و مرا برای جنگیدن.»

اگر دشمن آمد، سوی من بپوی
مرا ایزد از بهر جنگ آفرید
تو با دیو و شیران مشو جنگجوی
ترا از پی زین و برگ آفرید

رستم بعد از سفارش های زیاد به خواب فرو می رود. رخس نیز در همان حوالی به چرا مشغول می

شود.

نزدیکی های نیمه شب اژدهای وحشتناکی که در آن منطقه لانه دارد از آنجا می گذرد. این اژدها آنچنان بزرگ است که می تواند یک فیل جنگی را شکست بدهد و دیو ها از ترس او از سر راهش می گریزند.

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| کز و پیل گفتم نیابد رها | زدشت اندر آمد یکی اژدها |
| نکردی ز بیمش بر او دیو راه | بدان جایگه بودش آرامگاه |

ماجرای جنگ رستم با این اژدهای وحشتناک خود داستان مفصلی است که آن را با هم در شماره ی آینده در خوان سوم می خوانیم.

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com

Web site: <http://AbbasAhmadi.tripod.com>

File: Khwan2.vnf